

توطئه خطرناک

منافقان

۷ - هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفُضُوا وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ

: آنان (منافقان) کسانی هستند که میگویند: بر افرادی که نزد رسول خدا هستند چیزی انفاق نکنید ، تا از اطراف او پراکنده شوند ، با اینکه خزائن و گنجینه‌های زمین و آسمانها از خدا است ، ولی منافقان نمی‌فهمند .

۸ - يَقُولُونَ لَنْ رَجِعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا الْأَعْرَابُ مِنَ الْأَذَلِّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ

: آنان میگویند که اگر (از نبرد بنی المصطلق) به مدینه برگردیم باید گروه عزیزها (کسانی که نژاد آنها مدنی است) گروه ذلیلها (مهاجرانی که به مدینه پناهنده شده‌اند) را از مدینه اخراج نماید ، بگو عزت از آن خدا و رسول وی و مؤمنان است اما منافقان نمیدانند .

محاصره اقتصادی و ترك دادوستد ، از عواملی است که نهضت و جنبش اقلیت با هدف درآموش میسازد ، منتقدان جامعه که بیداری گروهی را بضرر خود میدانند ، از طریق قطع روابط اقتصادی ، اقلیت فشرده و بهم پیوسته را به زانو در آورده ، و آنانرا از تعقیب راهی که در پیش گرفته بودند ، باز میدارند .

انقلابها و رفورمها همواره از يك گروه محروم و تهی دست آغاز میگردند ، و برای بهم زدن این دسته ، کافی است که سرمایه داران متنفذ روابط بازرگانی و اقتصادی و کمکهای بلا عوض خود را به آنان قطع نمایند و از این راه يك نوع گرسنگی و فقر و بیچارگی مصنوعی بوجود آورند که اقلیت تهی دست ناچار شوند از هدف و ایده خود دست بردارند .

رجال شرك و مخالفان توحید در آغاز اسلام از این « تاکتیک » سیاسی بطور زنده ای استفاده نموده و مسلمانان را با گرسنگی طاقت فرسائی دست به گریبان کرده ، و آنان را مجبور ساختند که سه سال تمام در شعب ابوطالب بابدبختی و گرسنگی و فقر فوق العاده ای زندگی نمایند .

سران قریش در آغاز بمثت برای سرکوب نمودن نهضت نیرومند اسلام ، قطعنامه ای به دیوار کعبه زده و در آن هر نوع معامله و دادوستد با بنی هاشم را ممنوع ساختند و نتیجه این تحریم اقتصادی این شد که همه مردم از ترس و یا از روی میل روابط تجاری و اقتصادی حتی معاملات جزئی خود را با خانواده پیامبر قطع نموده و آنانرا در يك بن بست اقتصادی عجیبی قرار دادند ، شبها فریاد و صدای کودکان آنها از گرسنگی بلند بود ، تا آنکه بر اثر مقاومت اعجاز آسای بنی هاشم ، قطعنامه لغو گردید .

در کشورهای که رهبران آنها بادین و مذهب روابط حسنه ندارند ، و دین را مانعی سر سخت در برابر اغراض خود میدانند ، افراد با ایمان را از يك سلسله حقوق اجتماعی و مزایای سیاسی و فرهنگی محرومی کنند تا نسل جدید به دین و مذهب رغبتی از خود نشان ندهد ، و گروندگان قبلی نیز از روش خود دست بردارند .

پیشوای منافقان (عبداللہ بن ابی) برای نابود ساختن اسلام دو نقشه زیر را طرح نمود ، و از هواداران خود درخواست کرد که این طرحها را عملی سازند :

۱ - هر نوع معامله با مهاجران و یا با کسانی که اطراف رسول خدا را گرفته اند ممنوع گردد ، تا بر اثر مضیقہ زندگی از اطراف او پراکنده شوند .

۲ - مردم مدینه که اراضی آنجا متعلق بآنها است ، مهاجران را از سر زمین خود برانند ، تا رسول خدا نیز سر زمین آنها را ترك کند ، لید این حزب موقمی این نقشه را ریخت

کہ برائے نزاعی کہ میان دونوں مهاجر و انصار صورت گرفته بود ، زمینہ پذیرش این دو طرح در گروہی حتی از مسلمانان ، بوجود آمده بود ولی نہ تنها این دو طرح جامہ عمل بخود نہوشید بلکہ نتیجہ معکوس بخشید اینک مشروح جریان از کتابہای تاریخ و تفسیر :

غزوہ بنی المصطلق

ثیرہ بنی المصطلق پس از دادن دہ کشتہ تسلیم ارتش اسلام گردید و جنگ بنفع مسلمانان پایان پذیرفت ، پس از نبرد دونوں از مسلمانان کہ یکی از آنها از مهاجرین و دیگری از انصار بود ، بر سر آب با یکدیگر اختلاف پیدا کردند ، ہر کدام قبیلہ خود را بہ کمک طلبید ، چیز بی نمائندہ بود کہ ہر دو گروہ ، بہ جان یکدیگر بیفتند ، و افتخارات بزرگی را کہ در طول چند سال بدست آورده بودند از دست بدهند پیامبر از جریان آگاہ شد ، و نداہای طرفین را ندای جاہلی دانست و گفت ہنوز آثار جاہلیت از قلوب شما ہا بیرون نرفته است و از این طریق طرفین را از ہم جدا ساخت . عبداللہ بن ابی کہ سردستہ منافقان بود ، و از ترس و فشار افکار عمومی اسلام پذیرفتہ و در حقیقت بہرنگ اسلام درآمدہ بود ، از فرصت استفادہ کرد و بگروہی کہ دور او بودند چنین گفت :

ازما است کہ بر ما است ، ما مردم مدینہ (انصار) مهاجران مکہ را در سر زمین خود جای دادیم و آنها را از دشمن حفظ کردیم اکنون وضع ما مصداق روشن این مثل معروف شدہ است کہ میگویند : سگ خود را پرورش دہ تا ترا بخورد ، بخدا قسم اگر بہ مدینہ باز گردیم باید روابط اقتصادی خود را با کسانی کہ دور رسول خدا را گرفتہ اند قطع کنیم تا سر زمین ما اترک کنند ، و باید جمعیت نیرومند و پرافتخار (مردم مدینہ) افراد ناتوان و ضعیف (مهاجران) را از سر- زمینہای خود اخراج کنند .

این مرد موقی تخم نفاق و عداوت با مهاجران را در میان برخی افشاند کہ زمینہ پذیرش آن برائے نزاع مهاجر و انصار ، در بعضی از مسلمانان بوجود آمدہ بود . خوشبختانہ در آن جمع جوانی دل آگاہ نشستہ بود و با منطق نیرومند بہ سخنان شیطانی وی چنین پاسخ گفت : بخدا قسم خوار و ذلیل توئی ! آنکس کہ در میان خویشاوندان خود کوچکترین موقعیتی ندارد توئی ! و محمد عزیز مسلمانانہا است دلہای آنها آگاہ از مہر و مودت او است ، سپس آمد ، و پیامبر را از سہ پاشی عبداللہ آگاہ ساخت ، خلیفہ دوم پیشنهاد کرد کہ در آن نقطہ عبداللہ را اعدام کنند ، ولی پیامبر فرمود اینکار ہر گز صلاح نیست زیرا مردم میگویند محمد پس از آنکہ باوج قدرت رسید یاران خود را کشت .

و اسیدہ شرفیاب محضر پیامبر شد و او را تسلی داد و گفت : یا عبداللہ ، مدارا کنید زیرا

اویک فرد شکست خورده است و طلوع اسلام در سرزمین مدینه ، از موقعیت اجتماعی او کاسته ، و مقدمات حکومت و سلطنت او را که شالوده آن ریخته شده بود و نزدیک بود به نتیجه برسد ، از بین برده است .

پیامبر اکرم برای اینکه طرفین از این افکار شیطانی ، بیرون آیند ، و حادثه را فراموش کنند ، در لحظه غیر مناسبی فرمان حرکت صادر نمود ، و در طرف بیست و چهار ساعت جز برای اداء نماز اجازه توقف و استراحت نداد ، و روز دوم که هوا بشدت گرم بود ، و قدرت راه پیمائی از همه سلب شده بود ، فرمان نزول صادر کرد ، مسلمانها از مرکبها پیاده شدند ، و از فرط خستگی آنچنان در خواب عمیق فرو رفتند که تمام خاطرات تلخ حادثه سرزمین بنی المصطلق را به دست فراموشی سپردند ، و بعدها نیز اثری از آن در خاطره ها باقی نماند . (۱)

قرآن نظر منافقان را محکوم میکند

۱ - آنها تصور کرده بودند که روزی بندگان در دست آنهاست ، ولی از يك اصل اساسی غفلت ورزیده بودند که روزی بندگان در دست خدا میباشد ، خدائی که به دشمنان خود (منافقان) روزی میدهد هرگز دوستان خود را در فشار گرسنگی و مضیقه زندگی باقی نمیگذارد ، و کلیه خزائن زمین و آسمانها در دست خدامیباشد ، و این نظام وسیع که در آن هر جنبنده ای در زوایای جهان به رزق خود میرسد ، با تدبیر و اراده حکیمانه خدا اداره میشود ، و مردان با ایمان در پرتو استقامت و شکیبائی و ثبات در راه عقیده ، محاصره اقتصادی را شکست و سرانجام از بن بست اقتصادی بیرون میآیند ، فقط گروههای بی صبر و ثبات گرفتار این دامهای گسترده میشوند ، و سرانجام تسلیم افکار شیطانی گروه متنفدمیگردند ، ولی مردان حق با نیروی ایمان و قدرت و صبر ، به دشمن می فهمانند که از این دام ، شکاری به چنگ نخواهند زد ، و چاره ای جز برچیدن دام و شکستن حلقه محاصره و انصراف از رای خود ندارند و این حقیقت در صدر اسلام درجریان شب ابوطالب کاملاً روشن و واضح گردید .

۲ - آنها تصور کرده بودند که عزت و نیرومندی در گرو داشتن آب و زمین میباشد ، و چون دست مهاجران از اراضی مدینه کوتاه بود ، آنها را خوار و ذلیل میخواندند ولی از این نکته غفلت داشتند ، که همین آب و ملک گاهی باعث ذیون و بیچارگی و خواری انسان میگردد ، عزت و ذلت باید سرچشمه روحی و نفسانی داشته باشد . و این سرچشمه همان ایمان است که بشر را از حقیقت ذلت به اوج عزت میرساند ، و از این نظر قرآن دوی کلمه «والمؤمنین» تکیه کرده و عزت را از آن مردم با ایمان دانسته است .

(بقیه در ص ۱۷)

(۱) سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۹۲ - تفسیر قمی ص ۶۸۱ .

عقیده خرافی تناسخ از نظر قرآن

در بحث‌های گذشته دلائل قطعی که از طرف فلاسفه بزرگ اسلام بر ابطال عقیده «تناسخ» (بازگشت روح به بدن دیگر در این جهان) اقامه شده بود تشریح گردید .

اکنون موقع آن رسیده است که موضوع را از نظر منابع اصیل اسلامی مورد توجه و بررسی قرار دهیم :

عموم فرق اسلامی در این عقیده متفقند که روح پس از پایان این زندگی به بدن دیگری در این جهان بازمی‌گردد ، و دانشمندان شیعه و سنی با صراحت تمام عقیده تناسخ را که یکی از خرافات ادیان باستانی «هند» است محکوم ساخته‌اند .

تنها دسته کوچکی در میان مسلمانان بنام «تناسخیه» بودند که از این عقیده طرفداری می‌نمودند ، و ما امروز نام این دسته را در کتابهای «ملل و نحل» می‌یابیم و از وجود آنها در میان صفوف مسلمانان امروز اطلاعی نداریم ، و ممکن است به سرنوشت همان دسته‌جانی گرفتار شده باشند که بهنگام ترجمه کتب فلسفی یونان و کتابهای مذهبی دیگر و گرم شدن بازار بحث و مجادله و گفتگوهای مذهبی ، از میان افراد بی‌مایه و کم‌اطلاع بوجود آمدند و پس از مدت کوتاهی در پرتو تحقیقات دانشمندان بزرگ همچون برهفای تابستان آب شدند و تنها نامی از آنها در کتب «ملل و نحل» باقی ماند .

نویسنده دائره المعارف قرن بیستم (در جلد دهم صفحه ۱۸۱) چنین می‌نویسد :

«عقیده بازگشت ارواح (به بدن دیگر در این جهان) يك اعتقاد قدیمی و کهنه است که نخستین بار در «هند» و «چین» بوجود آمد ، هم‌اکنون نیز این عقیده در میان آنها هست ... و در اسلام هیچکس قائل به این عقیده نشده جز فرقه «تناسخیه» ، آنها نیز این عقیده را از قرآن

نگرفته‌اند ، بلکه از هندوها و متفولاتی که عرب از فلسفه آنها داشته است اقتباس نموده‌اند ، اصولاً باید توجه داشت که از منابع مختلف استفاده میشود این عقیده بیشتر در میان اقوامی طرفدار داشته که به رستاخیز و معاد آنچنان که ما ایمان داریم و کتاب بزرگ آسمانی ما قرآن تشریح میکند معتقد نبوده‌اند .

زیرا با قبول اینکه ارواح ، بار دیگر به بدنهای جدیدی در این جهان باز میگردند و نتیجه اعمال خود را می بینند ، دیگر موضوعی برای رستاخیز و معاد باقی نمی ماند . هنگامیکه بقول بعضی از طرفداران این عقیده مرد فقیر و محروم بصورت ثروتمند پربول ، و یا ثروتمند ستمکار بصورت کارگر فقیر و محروم باین جهان بازگشت کند ، و یا شکست خوردگان در عشق ، بوصال معشوق برسند و خیانت کنندگان در عشق ، به هجران و فراق مبتلا گردند ، و مثلاً نایب حسین کاشی ! برای مکافات اعمال خود بصورت چنین و چنانی باز گردد ، با این حال دیگر لزومی برای رستاخیز باقی نمی ماند و در حقیقت رستاخیز آنها در همین زندگی دنیا صورت گرفته ، و رستاخیز جهان دیگر و فراهم ساختن محکمه و حساب و کتاب دیگر ، نه تنها ضرورت ندارد ، بلکه با توجه باینکه هر کس به مکافات عمل خود رسیده است ، یکنوع ظلم و ستم محسوب می شود .

ولذا در احادیثی که از پیشوایان بزرگ اسلام به ما رسیده ضمن ابطال قطعی این عقیده ، توجه به لوازم آن - از جمله انکار رستاخیز و معاد - داده شده است .

مرحوم «صدوق» محدث بزرگ جهان اسلام در کتاب عیون اخبار الرضا از هشتمین پیشوای ما امام علی بن موسی (ع) نقل میکند که آن حضرت در پاسخ سؤالی که مأمون از مسئله تناسخ کرد فرمود :

من قال بالتناسخ فهو كافر بالله العظيم ؛ یکذب بالجنة والنار (۱) : « کسی که عقیده به تناسخ داشته باشد ایمان بخدا ندارد ، و بهشت و دوزخ را انکار میکند ، » .

نکته ای که در این حدیث بیشتر باید مورد توجه قرار گیرد این است که عقیده به تناسخ همدوش با عدم اعتقاد بخداوند ذکر شده است ، و ارتباط این دو با توجه بیک موضوع روشن می گردد و آن اینکه (دقت کنید) در کتب «تاریخ عقائد وادیان» می خوانیم که یکدمته از طرفداران سرسخت تناسخ جمعی از مادیین به دند ، آنها باین جهت ابراز تمایل باین مسلک می نمودند که بر اثر عدم اعتقاد بوجود خدا ، ناچار بودند ارواح را ازلی و بدون آفریننده بدانند ، طبیعتاً این ارواح در طول عمر جاویدان خود می بایست هر چند صباحی در بدنی منزل گزینند ،

و با اذمیان رفتن يك بدن روح وارد بدن دیگری گردد و به عمر خود ادامه دهد .

* * *

در قرآن مجید که منبع اصلی معارف و فرهنگ اسلام است آیات متعددی وجود دارد که با صراحت، عقیده تناسخ را مردود می شناسد مانند آیات زیر :

۱ - حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما تركت قال لا انها كلمة

هو قال لها (۱)

: «وضع تبهکاران همچنان ادامه دارد تا هنگامی که مرگ یکی از آنها فرارسد آنگاه تقاضا میکند : خداوند! مرا بار دیگر باین جهان بازگردان تا اعمال نیک بجا آورم و گذشته را جبران کنم ، در پاسخ گفته میشود : نه ، هرگز (راه بازگشت نیست) این سخنی است که او میگوید (و فرضاً هم باز گردد عمل نخواهد نمود) .

این آیه صریحاً بازگشت باین زندگی را برای جبران گذشته نفی می نماید .

۲ - كيف تكفرون بالله وكنتم اهوانا فاحياهم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون (۲)

: «چگونه بخدا ایمان نمی آورید با اینکه شما (قبل از آفرینش آنگاه که حاک بودید) «مرده و بی جان» بودید و خداوند شمارا زنده کرد سپس شمارا می میراند و بعد زنده میکند و سپس بسوی او باز میگردید» .

این آیه صریحاً میگوید پس از مرگ یکبار بیشتر زنده نخواهیم شدو آن زنده شدن در رستاخیز و بازگشت بسوی خدا و پیوستن بابدیت و زندگی جاویدان آن سراسر است ، بدیهی است کسی که معتقد به بازگشت روح به بدن دیگر و زندگی جدید در این جهان است مرگ و حیات دیگری هم - علاوه بر آنچه گفته شد - باید قائل باشد و این مخالف آیه فوق است .

۳ - الله الذي خلقكم ثم يزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم (۳)

: «خداوند همان کسی است که (نخست) شمارا آفرید و سپس روزی داد ، بعداً می میراند سپس زنده میکند» - در این آیه نیز نهایتاً مرتبه مرگ و حیات ، پس از آفرینش انسان ، ذکر شده ، که مرگ این جهان و حیات بازپسین باشد .

۴ - وهو الذي احياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ان الانسان لکفور (۴)

: «او کسی است که شمارا زنده کرد (و آفرید) سپس می میراند و باز هم (در رستاخیز) زنده میکند . ولی این انسان ناسپاسگزار است» .

۱ - سوره مؤمنون آیه ۱۰۱ و ۱۰۲ - ۲ - بقره - ۲۷ .

۳ - روم - ۳۹ - ۴ - حج - ۶۵

در این آیه نیز زندگی پس از مرگ منحصر به یکی شمرده شده است .

۵- قالوا ربنا انما اتیننا واحییتنا انتمین فاعترفنا بدنوبنا فهل الی خروج من سبیل (۱)

: «کافران در آن جهان میگویند : خداوندا دوبار ما را میراندی و دوبار زنده نمودی ما اکنون بگناهان خود اعتراف داریم آیادهای برای نجات از این عذاب دردناک هست ؟

ممکن است بعضی جمله «دوبار ما را میراندی» را دستاویز قرار دهند و بخواهند چنین استدلال کنند : «دوبار میراندن» دلیل بر این است که انسان یکبار دیگر بزنگی این جهان باز میگردد و سپس میمیرد و در صورتیکه بازنگردد یکبار میراندن بیشتر نیست .

اما با توجه بآیات گذشته کاملاً روشن است که منظور از «مرگ اول» همان حالت قبل از زندگی این جهان است که انسان بصورت موجودی بی جان (خاک) بوده و سپس لباس زندگی به اندامش پوشیده شد ، و اگر تعبیر به «میراندن» شده باصطلاح علمی از باب «تغلیب» است (منظور از تغلیب این است که هنگام نام بردن از دو چیز با هم ، تعبیر اصلی را از یکی از آن دو انتخاب کرده و هر دو را بایک عبارت ذکر کنند مثلاً بجای اینکه گفته شود «شمس» و «قمر» گفته میشود «قمرین» و بجای اینکه گفته شود آب (پدر) و ام (مادر) گفته میشود «ابوین» در اینجا نیز بجای اینکه گفته شود یک مرتبه مرده بودن و یک مرتبه میراندن، دومرتبه میراندن ذکر شده است) .

شاهد زنده و گویای این معنی جمله دیگر آیه است زیرا تعداد احیاء و زنده شدن در این آیه صریحاً دومرتبه ذکر شده درحالی که اگر حیات جدیدی در این دنیا داشته باشیم بضمیمه حیات آخرت مجموعاً سه بار «زنده شدن» خواهیم داشت . (دقت کنید)

بنابراین آیه فوق نیز از آیاتی است که تناسخ را ابطال میکند .
درسرخان علی (ع) در نهج البلاغه نیز تعبیراتی دیده میشود که با صراحت این عقیده خرافی را طرد میکند مثلاً درباره مردگان چنین میفرماید : «لأن قبیح یستطیعون انتقالاً ولا فی حسنة یستطیعون از دیاد» (۲) .

: «آنها نمیتوانند کارهای بد خود را دیگر جبران نمایند و نه توانائی دارند چیزی بر حسنات خود بیفزایند» بدیهی است کسانی که معتقد به تناسخ هستند میگویند انسان پس از مرگ باین جهان باز میگردد تا اعمال گذشته خود را جبران نماید و بگفته آنها تکامل ناقص خود را بانجام برساند .

در اینجا مدارک دیگری نیز هست که برای خودداری از اطاله کلام از ذکر آن صرف نظر میشود و بخواست خدا در شماره آینده مسئله احضار ارواح را مطرح خواهیم نمود .



حوادث سال هشتم هجرت

پایان جنگ طائف

جنگ حنین و طائف به پایان رسید ، و پیامبر بدون اخذ نتیجه قطعی برای تقسیم غنائم که در جنگ طائف بدست آمده بود ، به «جمرانه» بازگشت ، غنیمتی که مسلمانان در نبرد «حنین» بدست آورده بودند چشم گیرترین و بزرگترین غنیمتی بود که در طول غزوه‌های اسلامی نصیب ارتش اسلام گردیده بود ، زیرا روزی که پیامبر اکرم وارد «جمرانه» شد در مراکز غنائم شش هزار اسیر ، ۲۴ هزار شتر و بیش از ۴ هزار گوسفند ۸۵۲ کیلوگرم نقره وجود داشت (۱) و آنروز قسمتی از هزینه ارتش اسلام از همین طریق تأمین میگردد .

پیامبر اکرم سیزده روز تمام در «جمرانه» توقف کرد ، و در این مدت غنائم را بطرز خاصی قسمت کرد ، و پاره‌ای از اسیران را آزاد نمود ، و آنها را بکسان خود واگذار ساخت ، و نقشه تسلیم شدن و اسلام آوردن «مالک بن عوف» (آتش افروز جنگ حنین و طائف) را ریخت ، و در طرز کار خود روح قدردانی و تشکر از خدمات افراد را بطور صریح آشکار ساخت ، و با سیاست خردمندانه‌ای قلوب دشمنان اسلام را به آئین توحید جلب نمود ، و بیک مناقشه‌ای که میان وی و گروهی از انصار رخ داده بود ، بایک سخنرانی جالب خاتمه داد ، اینک بشرح مطالب فوق می‌پردازیم :

۱ - یکی از صفات برجسته پیامبر این بود که خدمات افراد و حقوق اشخاص را هر قدر هم کوچک و ناچیز بود ، نادیده نمیگرفت ، و اگر کسی درباره وی نیکی میکرد ، آنرا با چند برابر جبران مینمود .

پیامبر اسلام دوران کودکی خود را در میان قبیله «بنی سعد» که تیره‌ای از قبیله «هوازن» بودند گذرانیده و زنی بنام «حلیمه» سعدیه او را شیر داده و پنج سال در دل قبیله خود به پرورش او

(۱) طبقات ابن سعد ۲ ص ۱۵۲ .

پرداخته بود .

قبیله بنی سعد که در نبرد با اسلام شرکت کرده و گروهی از زنان و کودکان و مقداری از اموال آنان در نبرد حنین بدست مسلمانان افتاده بود سخت از کرده خود پشیمان بودند ، ولی به خاطر داشتند که محمد در میان آنان پرورش یافته ، و با شیر زنان این قبیله ، بزرگ شده است ، و پیامبر اسلام کانونی از عواطف و جوانمردی و حق شناسی است ، و اگر او را متوجه موضوع سازند ، بدون تردید اسیران آنها را آزاد نموده ، به کسان خود باز میگرداند .

چهارده تن از سران قبیله که همگی اسلام آورده بودند ، و در رأس آن هیئت ، زهیر بن سرد و «ابو برقان» عموی رضاعی پیامبر قرآن داشت ، شرفیاب محضر پیامبر شده چنین گفتند : در میان اسیران عمه ها و خاله ها و خواهران رضاعی و خدمتگزاران دوران طفولیت شما وجود دارند ، و لازمه کرم و عطف است اینست که به پاس حقوقی که برخی از زنان این قبیله در گردن شما دارند ، کلیه اسیران ما را از زن و مرد و کودک آزاد فرمائید ، و اگر ما از نعمان بن منذر و یا حارث بن ابی شمر سرداران عراق و شام ، چنین تقاضائی مینمودیم ، امید پذیرفتن آنها را داشتیم تا چه رسد به شما که کانونی از لطف و مهر میباشید . پیامبر در پاسخ آنان گفت : زنان و فرزندان خود را بیشتر دوست دارید یا ثروت خود را ؟ ، همگی در پاسخ پیامبر گفتند : ما زنان و کودکان خود را با هیچ چیز عوض نمیکنیم ، پیامبر فرمود : من حاضرم سهم خود و فرزندان عبدالمطلب را به خود شما به بخشم ، ولی سهم مهاجر و انصار و مسلمانان دیگر مربوط به خود آنهاست ، و باید شخصاً از حق خود در گذرند ، پس از آنکه من نماز ظهر را گزاردم شما در میان صفوف بر خیزید و رو به مسلمانان کنید و چنین بگوئید : ما پیامبر را پیش مسلمانان شفیع میسازیم ، و مسلمانان را پیش پیامبر واسطه قرار میدهم که فرزندان و زنان ما را به خود ما باز گردانند ، در این لحظه من بر میخیزم و آنچه مربوط به من و فرزندان عبدالمطلب است به خود شما می بخشم ، و از دیگران نیز تقاضا میکنم که قسمت خود را ببخشند .

نمایندگان «هوازن» پس از نماز ظهر ، سخنانی را که پیامبر به آنها تعلیم کرده بود ، گفتند ، و پیامبر سهم خود و کسان خویش را به آنها بخشید ، مهاجر و انصار هم از پیامبر پیروی کرده قسمت مربوط به خود را به آنها بخشیدند ، در این میان چند نفر انگشت شماری ، مانند اقرع بن حابس ، و عیینة بن حصن از واگذار کردن قسمت خود ابا و وزیدند ، پیامبر به آنها فرمود اگر شماها اسیران خود را بدهید من در برابر اسیرشش تن از اسیرانی که در نخستین جنگ بدست من میافتد ، بشمامیدهم .

اقدام عملی پیامبر و سخنان دلنشین آنحضرت سبب شد که تمام اسیران هوازن جز یک پیرزن که «عیبنة» از دادن آن امتناع ورزید ، آزاد گردیدند و یک عمل صالح و نیک که نهال آن

شصت سال پیش در سرزمین قبیله بنی سعد به دست «حلیمه سعیده» غرس شده بود ، پس از یک مدت طولانی بارور شد و ثمر داد ، و کلیه اسیران متعلق به هوازن در سایه این درخت از بند بردگی آزاد شدند ، و پیامبر خواهر رضاعی خود «شیماء» را بحضور طلبید و عباى خود را پهن کرد و او را روی آن نشاند ، و از وی و زندگانی خاندان او تفقد نمود (۱) و پیامبر با آزاد ساختن اسیران هوازن علاقه آنها را به اسلام دوچندان کرد ، و همگی از صمیم دل اسلام آوردند و بدین وسیله «طائف» آخرین متحد خود را از دست داد .

۲- مالک بن عوف اسلام میآورد

در این هنگام پیامبر فرصت را منتهم شمرد که مشکل «مالک» مرد سر سخت قبیله «نصر» و آتش افروز نبرد «حنین» را از طریق نمایندگان قبیله بنی سعد بکشاید ، و او را بسوی اسلام جلب نماید برای همین منظور از وضع وی پرسید همگی گفتند او به طائف پناه برده و با قبیله «ثقیف» همکاری میکند ، پیامبر فرمود: این پیام را از من باو برسانید که اگر اسلام آورد ، و ما به پیوند ، بن کسان او را آزاد میسازم و یک صد شتر نیز باو میبخشم نمایندگان هوازن پیام پیامبر را باورسانیدند و او که وضع ثقیف را متزلزل میدید ، و از قدرت روز افزون اسلام آگاهی داشت ، تصمیم گرفت از طائف خارج شود ، و به مسلمانان به پیوند ، ولی از این می-ترسید که ثقیف از تصمیم وی آگاه شوند و او را در داخل در بازداشت کنند، از این رو برای اجراء مقصد خویش چنین نقشه کشید : دستور داد که در نقطه دوری از طائف کجاوه ای برای او آماده کنند سپس شبانه اسب خود را زین کرده و از طائف به نقطه ای که کجاوه او در آنجا آماده بود ، حرکت کرد ، سپس از آن نقطه با سرعت هر چه زیادتر به جعرانه آمد ، و اسلام آورد ، و پیامبر طبق وعده ای که با او داده بود با وی رفتار کرد ، سپس او را سرپرست مسلمانان قبیله های نصر ، ثماله ، و سلمه ، قرارداد ، او بر اثر غرور فطری و افتخاری که از ناحیه اسلام بدست آورده بود ، زندگی را بر قبیله ثقیف تنگ کرده ، و آنها را در مضیقه اقتصادی قرار میداد .

او خود را شرمنده الطاف پیامبر دیده و اشعاری در مساحت بی نظیر و بلند نظری پیامبر سرود که آغاز آنها اینست :

ما ان رایت و لاسمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد (۲)

: من هرگز در میان تمام مردم جهان مانند محمد را ندیده ام و نه شنیده ام .

۳- تقسیم غنائم

یاران پیامبر اصرار داشتند که غنائم جنگی زودتر تقسیم گردد ، پیامبر برای اینکه بی-

(۱) طبقات ابن سعد ۲ ص ۱۵۳ - ۱۵۴ سیره ابن هشام ، ۲ ص ۴۹۰ .

(۲) سیره ابن هشام ۲ ص ۴۹۱ .

ظری خود را ثابت کند کنار شتری ایستاد و مقداری پشم از کوهان آن گرفت و در حالیکه آنرا میان انگشتان خود قرار داده بود، روبه مردم کرد و گفت من از تمام غنائم شما حتی از این پشم جز خمس حقی ندارم، حتی این خمس که حق من است، آنرا به خود شما باز خواهم داد، بنابراین هر فردی از شما هر نوع غنیمی در پیش او هست اگر چه نخ و سوزن باشد همدا بر گرداند، تا از روی عدالت میان شماها تقسیم گردد.

پیامبر همه بیت المال را میان مسلمانان قسمت کرد، و خمس بیت المال را که مخصوص خود رسول خدا بود، میان سران قریش که تازه اسلام آورده بودند تقسیم نمود، و به ابوسفیان و پسرا و معاویه، و حکیم بن حزام، و حارث بن حارث، و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو، و حویطب بن عبدالمزی، و علاء بن جاریه و... که همگی تا دیروز از سران شرک و کفر و از دشمنان سرسخت محمد بودند، صد شتر داد. و به گروهی که موقعیت آنها نسبت بگذشتگان کمتر بود، پنجاه شتر داد، و آنان وسیله این بخششهای گران و سهام اختصاصی دیگر خود، تحت تأثیر عواطف و محبتهای پیامبر قرار گرفتند و خواه ناخواه بسوی اسلام کشیده شدند، و این دستها در فقه اسلامی «مؤلفه القلوب» مینامند و یکی از مصارف زکات اسلامی همین دسته میباشد (سیره ابن هشام ۲ ص ۴۹۳).

ابن سعد در طبقات ۳ ص ۱۵۳ صریحاً مینویسد که: این بذل و بخشش همگی از خمس بود که شخصاً متعلق بخود پیامبر بود، و هرگز دیناری از حقوق و سهام دیگران در راه تألیف قلوب این گروه خرج نگردید.

بذل و بخشش پیامبر برای جمعی از مسلمانان و بالاخص برخی از انصار سخت گران آمد آنان که به مصالح عالی عطا یای پیامبر واقف نبودند، تصور میکردند که تعصب خانوادگی، پیامبر را واداشت که خمس غنیمت را میان خویشاوندان خود تقسیم کند، حتی مردی از قبیله «بنی تمیم» بنام «ذوالخویصره» گستاخ را به جایی رساند که رو به پیامبر کرد و گفت: من امروز کارهای شمارا دقیقاً مورد بررسی قرار دادم، و دیدم در تقسیم غنائم راه عدالت را پیش نگرفتید، پیامبر از سخن گستاخانه این مرد سخت ناراحت شد و آثار خشم در چهره اش آشکار گشت و گفت وای بر تو اگر عدالت و انصاف پیش من نباشد، پس پیش کی خواهد بود، خلیفه دوم از پیامبر خواست که اجازه دهد او را بکشد، حضرت فرمود: او را رها کنید او در آینده پیشوای گروهی خواهد بود که از دین اسلام بیرون خواهند رفت همانطوریکه تیر از کمان خارج شود (سیره ابن هشام ۲ ص ۴۹۶) همانطوریکه پیامبر فرموده بود این مرد در دوران حکومت علی (ع) رئیس فرقه خوارج گردید، و رهبری این گروه خطرناک را بعهده داشت. ولی بحکم اینکه قصاص قبل از جنایت مخالف اصول اسلام است، پیامبر متعرض او نشد.

سعد معاذ به نمایندگی از طرف انصار ، پیام گله آمیز آنها را حضور پیامبر رسانید ، پیامبر به او فرمود : همه آنها را در یکجا گرد آور تا من جریان را برای آنها تشریح کنم ، پیامبر با شکوه خاصی وارد جلسه انصار شد و به آنان چنین خطاب کرد : شماها گروهی بودید گمراه ، وسیله من هدایت یافتید ، فقیر بودید بی نیاز شدید ، دشمن بودید مهربان گردیدید . . . همگی عرض کردند صحیح است ای رسول خدا ! پیامبر فرمود : شماها میتوانید طور دیگر به من پاسخ بگوئید و در برابر خدمات من حقوقی را که بر گردن من دارید بر خ من بکشید و بگوئید : ای رسول خدا روزی که قریش ترا تکذیب کرد ما ترا تصدیق نمودیم ، ترا خواست ساخت ما یاری کردیم ، ترا بی پناه ساخت ، ما پناه دادیم ، روزی تهنی دست بودی ترا کمک کردیم . . .

ای گروه انصار چرا از مختصر مالی که به قریش دادم تا آنها در اسلام استوار گردند و شماها را به اسلام خود واگذار نمودم ، دلگیر شدید آ یا راضی نیستید که دیگران شتر و گوسفند ببرند و شما پیامبر را همراه خود ببرید بخدا سوگند اگر همه مردم راهی بروند و انصار راه دیگر ، من راه انصار را انتخاب میکنم سپس برای انصار و فرزندان انصار طلب رحمت نمود . سخنان پیامبر آنچنان عواطف آنها را تحریک کرد که همگی گریه کنان گفتند : ای رسول خدا ما به قسمت خود راضی هستیم و کوچکترین گله ای نداریم .

(بقیه از صفحه ۸) يك فرد با ایمان و مؤمن به اصول انسانی و مبادی اخلاقی و معتقد بر و زرتاخیز ، به بسیاری از مظاهر فریبنده جهان ماده که باذلت و خواری توأم است ، پشت پامیزند و به هیچ قیمتی زیر بار آنها نمیروند ، و گاهی در حفظ عزت و عظمت روحی خود دست از جان و زندگی شسته ، و مرگ را بر حیات توأم باذلت ترجیح میدهد ، و مرگ شرافتمندان را بر زندگی ذلیلانه مقدم میدارد و چنین مرگ را برای خود پل پیروزی ، و زندگی توأم با ذلت را نشانه مقهوریت میداند .

امیر و ممان با جمله زیر به همین نکته اشاره کرده و میفرماید : **الحياة فی موتکم اهرین؛ و اهورت فی حیاتکم مقهورین (۱) : مرگ اینست که زنده ولی سر به زیر باشید ، و زندگی واقعی آنست که با سر بلندی شهید شوید .**

اتفاقاً در جریان بنی المصطلق همه مردم این حقیقت را با دیدگان خود مشاهده کردند ، و دیدند که چگونه پیامبر و افراد با ایمان با عزت هر چه تمامتر زندگی کردند و هنوز چهارده قرن است که نام آنها با کمال احترام در میان مسلمانان برده میشود ، ولی عبدالله بن ابی و دار و دسته او با قیامانده عمر را با ذلت بسر بردند و کار بجائی رسید ، که پسروی حاضر شد وی را به قتل برسانند ، ولی پیامبر با کشتن وی موافقت نکرد و دستور داد که با او مدارا شود .

(۱) نهج البلاغه خطبه ۵۱ .